

با اعیانیت و محیل دوست شده خصم دولت میشود . - خود که مالیاتی نمیدهد  
اورا هم از مالیات دادن برکنار میکند . - اموال اورا هم بنام موقوفه معرفی نموده  
نمیگذارد برای آن مالیاتی برداشته بشود ، و بادولت ظالم هم آهنگ شده ، تیشه بریشه  
ملت می زند .

هر روز يك رنگ بخود میگیرد و مردم برنگی از خبثات و نیرنگ در  
می آید . - مردم را از راه ایمان و عقیده سر میبرد . - ظلم و جنایت خود را  
بطفیل اسم و وجود دیانت در کمال بی پروائی اجرا میکند .

روزه میگیرد ، نماز میخواند ، تسبیح هم میزند و غسل هم میکند . - همه  
فروع مذہب را بجا می آورد ، در انظار بکوچک ترین امور عقیدتی دست  
میازد ، برای امام حسین گریه میکند ، از مناقب ائمه اطهار پیوسته بر زبان میراند ،  
همه جا آیات قرآن را دلیل و شاهد می آورد و آنها را تلاوت مینماید . - در  
همه مورد باحادیث و اخبار تکیه میکند ، لکن هرگز بکقدم خارج از اغراض  
و امیال خویش نمی نهد . - بفروع دین دو دستی می چسبد ، مردم را امر  
بمعروف و نهی از منکر میکند ، لکن ساحت وجود خود را بی نیاز از آن میدانند  
که پابند آن مراسم و احکام باشد .

در ملاء عام مجالس تفسیر آیات قرآن و احادیث بر پا میکند ، ولی در  
خلوت نقشه های فتح و فیروزی نجهات مادی را طرح نموده و تکمیل مینماید .  
با ایراد آیه نور بر بالای منبر میرود ! در آنجا خطبه میخواند ، اوراد تلاوت  
میکند . - از کتبی مانند مفتاح الجنان . منتخب الدعوات . ریاض العارفين  
و غیره که تعداد خارج از شماره ای دارند ادعیه ای قرائت مینماید . - از فضائل  
نماز شب جمعه ، از محسنات روزه و عبادت میگوید . - از بهشت میگوید ، از  
جهنم میگوید . قدری از لطافت حوری ، مقداری از صباحت غلمان . بیشتری از  
استحباب حنای ریش ، و مقدار زیاد تری از مذمت تراشیدن آن ایراد میکند . -  
اگر از حکام نقاری در دل داشته باشد فصلی از ظلم و تعدی آنها میگوید و آنها  
را بطور قطع در درجات خیلی پایین جهنم جا میدهد . - بطور خلاصه آنقدر از اینگونه امر  
بمعروف و نهی از منکر ! میگوید که بجزئیات میتوان گفت ایراد و تذکار آنها  
غیر ممکن است .

معلومات واحساسات مردم را دست گرفته با آن بازی میکند ، آنها را بفساد میراند ، آنها را بر ذلت و بدکاری هدایت میکند .

فوق العاده غلیظ صحبت مینماید ، همیشه بر جملات عربی تکیه میکند . چون خود فضلی ندارد از این جهت فضل فروشی کار او است و خود نمائی و خودخواهی روش و دثار او .

در فریب دادن مردم هرگز وانمی ایستد . هر لحظه عمامه را بزرگتر و ردا را فراختر مینماید ، ولی همه مزایا و ملکات خوب را بهمین مراتب ختم میداند . هر نوع سجیه شریف اسلام و دیانت را بکلی از بین میبرد ، هرگز بدانها عمل نمیکند ، ولی در زبان پیوسته از فقه و اصول ، خصائص مؤمن ، مواهب بهشت و معایب جهنم سخن میراند . شریعت را غیر از حق و حقیقت و وجدان میداند . اجرای مستحبات ، بجا آوردن فروعات ، اعتقاد بمسائل و اموری که خود برای موفقیت در خواهشها و هوسات خویش مقرر داشته و توصیه میکند ، آنها را همه از واجبات و احکام دینی میشمارد . از فرو خواندن هیچگونه اباطیل و ترهات بگوش مردم ساده لوح و جاهل دریغ نمی نماید . ظلمت بر روی ظلمت ، جهل بر روی جهل ، ذلت بر روی ذلت بوجود میآورد .

در جعل حکایات خارج از حقیقت و نقل مطالب گمراه کننده بهیچوجه خودداری نمی نماید . تا میتواند محفوظه فکر و هوش مردم را از مسائل عاقل و باطل پر میکند و آنها را برای سقوط و تباهی بهم جهت حاضر و مستعد مینماید . از نفوذ کوچکترین نور علم و معرفت ب فکر و روح مردم چارگیری میکند . آموزشگاه را کافرخانه کتب رسائل علمی را وسایل ضاله ، حق و حقیقت را کفر و زندقه نام مینهد . با هر نوع عمل و اقدام مفید که برای بیداری و روشنائی مردم می تواند لازم باشد با تمام قوا مخالفت می کند ، بر همه حکم بطلان صادر مینماید و همه را تکفیر میکند . چماق تکفیر او معجزه نمائیهای عجیبی دارد ، بیش از عصای موسی وحشت و حیرت ایجاد مینماید . در چه بسیاره واقع ارکان دولت را هم باهمان چماق خود متزلزل می کند ، هرگونه نیت و میل خود را در سایه وجود رسای تکفیر ، این حربة قاطع از پیش میبرد و اجرا مینماید .

اندیشیدن به حال خود و انصراف از حال جماعت شمار و مرام او است .

هیچ چیز را جز آشفته‌گی و جهالت محیط طالب نیست ... و هیچ چیز را خارج از شخصیات و نظریات خود نمی‌خواهد ... گاه گوسفندی را طالب است که در آن چون گرك شبانی کند. این ارل و آخر او است .

در اخلاق و صفات هم آن تعالیم را بهامه میدهد ، که کشوری را بر از روضه خوان ، مرثیه خوان ، درویش ، رمال ، فال‌گیر ، طلبه کنج مدرسه نشین و موقوفه خور ، سیدمال جدد بگیر و آخوند مفت خور ، تقدیری ، بی‌ایده‌ال و بی‌اراده ، تنبل ، مهمل ، سهل‌القبول ، جبون ، دروغگو ، چاپلوس و متملق ، ضعیف و تن‌پرور ، خرافاتی ، جاهل ، تاریک ، بی‌حس برای احساسات عالی و متعصب برای امور دینی می‌نماید .

خود زیاد می‌خورد و زیاد آسایش میکند ، زیاد می‌گوید و کم عمل می‌نماید ... با زحمت و مشقت هرگز سروکار ندارد ... فکر کردن را نمیداند چیست . فکر میکند ولی فکر او همه در اطراف شخصیت خویش است ... فکر را برای رفع عطش آدمیان بکار بردن در ساحت او بی سابقه است ، خیلی خوب میتواند مفید حال جامعه واقع بشود ، ولی این نیت را هیچگاه ندارد . براین معنی چه دلیل و شاهدهی بهتر از ملاحظه کیفیت زندگانی و قابله عقاید و افکار او در زندگانی او است .

بالاخره شرح اینگونه کیفیات حیات او يك موضوع بسیار مفصل و مشروح خواهد شد . - اینست که در کلمه آخر گفته می‌شود برای درك نتیجه آن خصوصیات و آن مائر هم در زندگانی خود او و هم در زندگانی مردم ، چه نمونه و اثری کفایت بخش‌تر از اوضاع و احوال دوره گذشته می‌تواند باشد .

این يك امر بدون مناقشه‌ایست که آن وضعیت ، آن آداب و رسوم ، آن اخلاق و مظاهر همه بیش از همه از منبع روحانیت سرچشمه می‌گرفت .

نفوذ فوق‌العاده روحانیت در این کشور از هر چیزی روشن‌تر و معروف‌تر بوده است ... و چنانکه ایراد شد این نفوذ که بر عقاید و افکار بود ، بطور یقین در اخلاق و اعمال نیز تأثیر می‌بخشیده ... اینست که ملاحظه میشود از آن اشخاص نود و معرفت آن نوع محیط نتیجه می‌گردد .

رفتار و کردار روحانیت دوره گذشته اموری بر اینگونه بود که برای نمونه پاره‌ای از آن ایراد شد .

مابرای این طبقه از مردم اسامی نمایانی را در خاطر داریم ، ولی ایراد آنرا امر بیهوده‌ای میدانیم .- زیرا این اسامی و اشخاص طوری نیستند که هر کس وجود آنها را برای يك قسمت ، يك شهر ، وحتی شاید يك محله شناسد ، در اینصورت چه لزومی به ایراد و تذکار اسامی آنها میتواند در بین باشد .



اگر از تأثیرات نمایان این نفوذ و حکومت ، با معرفت و نیتی که همراه داشت در عادات و آداب عامه خواسته شود در مرتبه اول شبیه خوانی و دسته راه اندازی با آن وضع حیرت‌انگیز و تماشائی ارائه داده می‌شود .

در اینجا حیرت بزرگی پیش می‌آید .- زیرا ملاحظه می‌گردد گذشته از تمام نارسائیهای امور دیگر که از هر جهت عامه را فرا گرفته بود ، موضوع شبیه خوانی برای امام حسین ، بالاینکه نه جزء اصول و نه جزء فروع دین اسلامی بود است مهذا از همه مهمتر و نمایان‌تر شده و وضعی کاملاً غیر قابل وصف بخود گرفته بود . برای روحانیت از ایفا نکردن وظایف خود شماتتهای بزرگی بوجود آمده است ، لکن تصویب این امر بخصوص یکنوع سرزنش عمیق‌تری را متوجه او می‌کند .- چه بهر حال آنچه که واقع می‌شد هرگز سزاوار آن اندازه بی‌اعتنائی و بخود واگذاری نبوده است .

عامه را در طبقات پائین جهالت نگهداشتن بالاخره غیر آنست که مواضع نا موزونی را وسیله قرار داده ، مقاماتی را که می‌توانند با تقوی شناخته شوند مورد سر بسر گذاشتن قرار دهند .

از آن مطلب که گفته میشد تعزیه داری از مبتدعات سلاطین صفویه است باید گذشت ، و میباید کیفیت آنرا از بعد از دوره صفویه ، در تقویت روحانیت ملاحظه نمود .

شبیه خوانی در ابتدا بهر گونه ای که بود با صورتی که بعدها پیدا نموده بود تفاوت بسیار داشت .- یعنی در حقیقت بهر چیز جز بتعزیه داری شبیه بود .- و البته این خلاف بزرگی را همراه داشته است .

اشخاص واجد صفات خوب بهر قومی که متعلق باشند شایان احترام اند ، و وانگهی در جائیکه تقرب نزدیک نیز با پیغمبر اکرم اسلام داشته باشند .

توجه بکیفیت واقعی گزارشات کربلا چیزی نیست که اکنون مورد نظر ما باشد . . .  
زیرا آن اوضاع هرچه بود سبزی گشته و در دوره باشکوه حاضر از مدتها پیش  
است که بساط آن بکلی برچیده شده است . . . . .

چه بالاخره این مطلب در خلال همه اوضاع تعزیه داریها که در گذشته معمول  
بود کاملاً آشکار مینمود که حادثه کربلا به تمام معنی خارج از تعزیه داری ، يك  
موضوع ذوقی و هنر نمائیهای صنایع ظریفه برای يك قوم ذوقی و واجد روح  
هنر و جمال شده بود ، که بکلی با اصل عزا داری تفاوت داشت .

تصور نمیرود کسانی که دسته های عزا داری سابق را با آنها اثر صنعت  
ظریفه و لطائف ذوقی که در آن بکار میرفت دیده باشند متوجه این نکته نشده  
و به هنر نمائیهای دقیق آن معترف نگشته باشند . - تزئینات يك علامت ، يك  
ذوالجناح ، حجله ها و غیره که خیلی زیاد بوده است ، یا قدرت نمائیهای مهیبی  
که در فرو کردن سیخ و میخ و قلمتراش و چاقو و فیچپی و قفل و غیره بدن ،  
که متأسفانه کلکسیونهای از اشیاء آن فعلاً در دسترس حافظه نیست ملاحظه میشد ،  
یا کوبیدن و شکافتن سر و کلاه باقمه ، نواختن زنجیر های خیلی سنگین و وزین  
بر بدن ، مشت زدن های مخوف مخصوصی که سینه زدن نامیده میشد ، با آن  
جراحات عمیق خود ، که ما برای بعضی از شهر های آذربایجان این معنی را میشناسیم  
که در موقع مقتضی برای همین امر ، یعنی سینه زدن و نیز برای مرثیه خواندن  
متخصص از عربستان وارد میکرد ، این مسائل همه ، در حقیقت يك نمونه شایان  
توجه از روح صنعتی و شاعرانه ملتی بود ، که این موضوع را وسیله قرار داده ،  
بصور گوناگون و دخالتهای عجیب ذوقی خود انواع و اقسام شاهکار های هنری  
و قدرتی را ایجاد می نمود .

بطوریکه بنظر می آید لطائف و هنر نمائیهائی که در راه انداختن یکدسته  
بکار میرفت چیزی از آن لطائف و هنر نمائیها که در کارناوال ۱۳۱۲ تهران  
مشهود بود ، و که همه افراد با ذوق و شوق ، و با صرف مبلغ بالنسبه مهم آنرا  
بوجود آورده بودند کمتر داشت .

به همین علت هم بود که يك دسته یا يك مجلس شبیه خوانی بخوبی لیاقت  
آنها داشت که فیلم های نفیسی از آن تهیه بشود ، کما اینکه بعضی از خارجیان

با علاقه و اهمیت خاصی موفق شدند از آنگونه مناظر ولامهائی تهیه نموده در کشور های خویش نمایش دهند .

باز همین روح صنعتی و ادبی بود که خارج از امور عملی ، در گفتارها هم بنحو قابل ملاحظه ای وارد شده ، مطالبی را مطابق ذوق ظریف خود تهیه مینمود .- مثلا در این منظور برای نمونه این قسمت را ایراد میکنیم .

در آنجائی که **شهر بن ذی الجوشن** با آن هیئت خوفناک و خشم آگین ، با آن حرکات غلیظ سرو دست و تمامی بدن ، و آن آهنگی که از مهابت صدای حرکت يك خم خالی ، و از حدت صدای شکستن يك تخمه را بخود میگرفت به عباس سرعلی میگفت ! « **عباس دیده بگشا بنگر آمده لشگر همه کشور ایران وز توران و قم و شکه و شروان و خجند و خلیجستان . هم از موصل و یونان قهستان ، دگر مکه و مصر و حلب و شام .** » ملاحظه بشود این يك مناظره شیرین ادبی بود . و گر نه صرف نظر از بعضی ایرادات جغرافیائی که در اینمورد بر شهر بن ذی الجوشن وارد است ، در تصادف باظهارات او این اشکالات برای شخص حاصل میشود ، که آیا در حقیقت اینقدر لشگر بصرای کربلا رفته بود؟ آیا چه کسی میتواند این قسمت را ادعا نکند ؟ یعنی از یونان هم لشگری رفته بود برای کربلا ؟ ! وانگهی از مصر که بهیچوجه احتمال نمیرود ،- از ایران هم بطور قطع کسی آنجا نبوده است .- بلکه فقط مشتی عرب موجود آن صحنه فجیح بودند .

معهذا این قسمت چه بوده که در تمام تئزیه خوانندها در هر گوشه و کنار ایراد می گردید ؟ !

چنانکه ملاحظه میشد تمام آن گزارشات طوری بود که بیش از همه از اصل سوگواری دور مانده ، و بنا بر آنکه ایراد شد موضوعی شده بود که بدرستی خارج از عزا داری بصورت يك امر تفنی و وقت گذرانی سلیقه و خواهشهای عامه ، بر گذار شده عامه نیز باصرف و دخالت ذوق و خواهش خود آنرا بهر رنگ و هر وصفی بکس میخواست در آورده ، از آن گزارشات و نمایشات عجیب و حیرت انگیزی بوجود می آورد .

ولی البته نمایش شایسته ای نبوده است زیرا موضوع متناسبی را برای تفنن

و وقت گذرانی انتخاب نکرده بودند ، بویژه که اثر مهم و نمایانی هم از کلاسی در آن وجود داشت ،

بعضی از ملبسین با لباس روحانیت با خصوصیات مشروحه خود بر تمامی آن اوضاع ناظر و آنرا طرفدار و مشوق بوده است . گذشته از امور نا جایز ، از همه آنچه که میتوان بر آنها کلمات قباحت و شناعت را مقام داد هرگز احساس آزر و گراحتی نکرده ، همیشه همچنان در کمال اعتیاد و اشتها آنها را تشویق نموده ، حتی خود نیز عملی میکرد .

انگار برای آن تاریکی و شب هرگز روزی را نمیتوانستند تصور نمایند . در تکمیل ملاحظه آن رفتار و گفتار يك نکته دیگر هم میتواند قابل تأمل باشد ، و آن اینست که مواجهه و مکالمه خود این طبقه با مردم چگونه بوده است ؟

در این منظور گذشته از مراتب شفاهی ، از آثار بسیار کتبی که خوشبختانه مقدار زیاد تر آن زبان عربی نوشته شده است ما این نمونه را از کتاب « مدینه الاسلام » در اینجا ایراد میکنیم . آنچه در اینجا نقل میشود همه همان عبارات و افکاری است که از فکر و قلم یک نفر مجتهد جامع شرایط تراوش کرده است . - البته اینگونه مراتب از هر جهت برای معرفی فضیلت و ادب ، و برای درک کیفیت واقعی مقام و وجود این طبقه از مردم - روحانیت - و تأثیر افکار و اخلاق آنها در احوال جماعات میتواند کافی باشد . - در آنجائیکه مثلاً در مذمت اشتراکیون می گوید :

### « هوا خواهان اشتراك حق دارند »

مدیران مدارس دولتی . معلمان شتر کاو بلنك فلان جائی مسیود کتر اروپا رفته سیاح پاریس گشته و کیل پارلمان لجام گسیخته فکلی زنار بسته میرزاغشمشم ریش تراشیده سبیل برجسته ادیب دل خسته عاشق جوانان نو خطرسته مدهوشان بستنی ولرزان نایسته فرنگی ماب صورت بتوات شسته ( ۱ ) و از وضو و غسل صورت را بهیچ گاه نشسته مولوی جناب ظرافت ماب صاحب کالسکه در درشکه با عینک و تعلیمی یکتور نشسته حق دارند متمایل باشنك باشنك آنها علاقه بدین وایمان و دوستی بشرع و شریعت ندارند از تفسیر و حدیث و مسائل احکام بی خبراند آنها دشمن واعظ و مسئله گو و هر آخوندی هستند آنها عوض نهج البلاغه ، هراج السعاده

**مصباح الشریعه** کتاب سه تفنک دار و جاسوس آلمانی والف الیل و کابل الدینه خواننده بجای علم فرائض جغرافیا و هندسه آم-وخته و بدل رساله علمیه و کتب اخبار و فقه جرائد و مجلات و روزنامات تعلیم گرفته آنها با صاحباء و اخبار و مردمان فقیر متقی آشنائی ندارند اشباه و امثال خود را جلیس و انیس و رفیق و صدیق اتخاذ نموده آنها از سیاست محمدی و مشق و تربیت علوی و قانون معاملات اسلامی چه خبر دارند آنها هنوز از دارالشركالی مدینه الاسلام هجرت نکرده اند از آنها و فواکه و نعم المدینه نخورده اند آنها باب و هوای دیگری پرورش یافته اند آنها از بستان دیگری شیر ناپاک خورده اند که مزاجشان را منحرف نموده آنها سر سفره بدران غذای حلال نخورده کاه لیس دیگران شده اند آنها ابناالعلوم ثلاثیة محکمة و سنة عادلة و فريضة قائمة را نشنیده اند آنها از علم شریعت و طریقه و حقیقت بی خبرند آنها باقرآن آشنائی ندارند که تا بدانند لیس من قبله غنی و لا بعده من فاقه آنها هنوز نفیحه محمدی در هیکشان دمیده نشده و هنوز بوی مجوسیت از دهانشان بیرون میاید آنها هنوز غم آباء آتش پرست خود میخورند و با **یهراب ابن قحطان** و فرزندانش او دشمنی دارند آنها پس از هزار و سیصد و پنجاه سال هنوز آرزوی تقرب به دالهجره و رجعت با مور گذشته دارند آنها ارتجاعیون اند که اسامی متروکه که شهر فارسی و اسماء و القاب میده عجمی را بیاد بدران کافران خود دائر میکنند آنها لغت مذهبی و دینی و لسان عربی که اساس دیانت بر اوست متروک نموده فارسی کهنه را و گرنه فرانسه جدید را دائر میسازند این چنین اشخاص دیانت محمدی را ناقص می بینند یا عملی نمیدانند و یا با مقتضیات زمان موافقتش نمی بایند غافل از آنکه : **ان هذا القرآن لیس لزمان دون زمان** آنکسیکه شریعت باقیه الی یوم القیمة آورده مطلع بر تمام قرون لاحقه و اوضاع آنها بوده تو جناب فلان بتمامش اخذ نمیکنی نه آنکه او ناقص باشد ۱ .

آیا این طرز نگارش از یک نفر مجتهد ، مروج احکام ، شخص روحانی و الهی شرم آور نیست ؟ ! این نفوس زکیده که داعیه تہذیب و تربیت اخلاق و احساسات افراد را داشتند ، که مربی و راهنمای افکار و عقاید به نیکی و نیک اندیشی بودند میبایست باهم نوع خود بدینگونه مواجه شوند و صحبت کنند ، که از مواجهه و صحبت حضوری گذشته ، این قبیل عبارات و جملات خجالت آور راحتی روی



کاغذ بیاورند و در قالب کتاب کنند ، که میتوانند همیشه باقی بماند و برای همیشه موجب ننگ و شرمساری برای يك قوم و يك ملت بشود که در زیر لوای چنین هادیان و روحانیونی میخواستند بسوی کمال و ترقی هدایت بشوند ؟ آیا این برای يك ملت سرافکنندگی نبود که طبقه منورا و دارای چنین افکار و عقایدی باشند و باینگونه چیز بگویند ؟ و چیز بنویسند ؟ آیا معنی دیانت و روحانیت همین بود ، همان که ما داشتیم ؟!

« لهذا این مجتهد در فحش نیز ساکن بود ، یعنی باصطلاح در قلب نود و معرفت هم سکونت داشت ، بالاینحال این بزرگ فکر و عقیده و ادب و معلومات او بوده است . - و چون در پشت همین کتاب عبارات ذیل نیز خوانده میشود :

« از برای حضرت ، و ائمه ائمه ایام افاضاته ، مؤلفات دیگری است از فقهیه ، اصولیه ، اخلاق ، اصول عقاید و آنچه که بطبع رسیده **حق المبین ، مرآت العارفين ، تنبيه الغافلین ، ایقاظ النائمین ، ازالة الاوهام فی جواب ینابیع الاسلام .** »

پس از این معنی نیز حاصل میگردد که این شخص يك مجتهد اولی العزم بوده است .

فقط جای تأسف بزرگ در اینست که این گونه علماء و مجتهدین میتوانند ایرانی باشند .

ساحت ناموس و شرف مردم را بی هیچ نوع اندیشه و اندازه مورد تاخت و تاز قرار دادن ، در بالای منبر بدگفتن ، در مسجد هتاکی نمودن ، در کتاب فحاشی کردن ، بطور کلی مردم را بدان پایه پست و حقیر دانستن و جاوه دادن نه موافق حکمت الهی ، نه مطابق منطق مادی بود ، معینا ارتکاب آن از طرف روحانیت يك شناعة بزرگ و تحمل آن از طرف عامه يك فداکاری بزرگ بوده است . - در صورتیکه از این قبیل اشخاص هرگز نوری هم بر ساحت وجود عامه برتوافکن نمی شد .

اوضاعی که بر آن اساس ، و معلوماتی که بر این پایه قرار داشت ، نتیجه آن بخوبی معلوم و ده است . بچشم اعنما دو انتظار عامه خاک گمراهی و تباهی ریختن خیره سری بزرگی را لازم داشت . و این اشخاص بی هیچ نوع اندیشه بحال مردم و باینده این عمل را مرتکب میشدند ، حتی خیالی هم در آن اصرار میورزیدند . گفتار ، کردار ، اندیشه و کتب آنها بدرستی جز تباهی و گمراهی چیز دیگر نبوده است ، - آن ازالة الاوهام در حقیقت

ازالة الحقایق بود ، آن تنبیه العاقلین ، سقوط العاقلین ، آن ایقاظ لئالمین مثلاً ثوم الحیبن بود . — همه برای تاریکی ، همه برای ذلت بود .

این مرام و روش اگر برای مدتی بیشتر بنفع روحانیت بود ناگزیر برای زمان جدیدتر بعد تزلزل مقام او نزدیک بگشت . ولی روحانیت هرگز عنان طبع سرکش خویش را نمیتوانست بگیرد . کتاب **وسيلة العنايف با طومار عفت و قنی** که با همه هتاکوی خود میگفت : « جوانان قرن نوبن یا مقلدین **قاسم امین** » این عبارت گذشته از صرف پرداخت قاضیه ، بخوبی میرسند که قاسم امین مردی روشن فکر و روشن ضمیر و متجدد و مبرا بوده است . ولی روحانیت متعرض هیچ مقامی را فروگذار نمیکرد ، چه بگذشته و سپری شده ، چه بحال و چه باینده جوان . در حفظ منافع خویش بسیار هشیار و در دفع ناله ها و جنبشهای مخالف بسیار ای باک و خیره سر بود .

ضمناً اینها همه را برای دین و بنام دین میکرد !!

مهمناً البته عده معدودی از بین این طبقه که در راه مشروطیت ایران خدمت گذاری نموده اند ، نام آنها همواره بانور و شهامت و ستایش در صفحات تاریخ این کشور محفوظ خواهند بود .

و نیز اشخاص بزرگی از غیبت کبری تا این عصر بنوبه خود بروز و ظهور کردند که مرجعیت تامه را داشتند و ابدأ از آنها یکی از افعال و اعمالی که بانها اشاره شد بروز نکرد و جز بوظیفه روحانیت و دیانت و ترویج اسلام بامری اقدام نکردند و با آنکه سالها ریاست مطلقه عامه را حائز بودند بشدت زندگی کردند و چیزی ذخیره نمودند .



هر آن امر ، بویژه از امور عقلی و عقیدتی که بعد غلو لفظی و ستایش ظاهری رسید قطعاً از معنا و حقیقت بیگانه است . — عرب وقتی که بطور کلی در صورت فتح بامید تحصیل غنیمت و در صورت شکست و کشته شدن بامید رفتن به بهشت میجنگید ، او که در این معنی غایت آرزویش از آنچه که **سعدوقاص** به رستم سردار ایرانی نوشت و فردوسی در باره آن فرموده است شناخته میشود :  
تن یزدگرد و جهان فراخ      چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ

همه تخت و تاج و همه جشن و سرور نیرزد بدیدار يك موی حور ا ا  
همان لشکر عربی که جماعتی نیز از بین آنها بنحو مزدوری ، بسا حفظ  
کیش و مساک خود ، فقط بوعده تقسیم غنیمت شمشیر میزدند ؛ این کیفیت که ،  
بخوبی روحیه و گفتار نفرات عربی را آشکار کرده و معلوم میدارد که در ظاهر  
جوش و جلای فراوانی از دین درین نبود ، معلوم است که همان لشکر در معنی  
و حقیقت برای توسعه و رواج دین جنگ میکرد . — و بعد همینکه موضوع دین  
بکرسی نشست ، آنگاه بساط بنی امیه و بنی عباس بهن شد ، که از این خلفای  
اسلامی ، یعنی مروجین و پیشوایان امور دینی ، کسانی چون **معاویه و یزید** ،  
**هارون الرشید و متوکل** بیرون آمدند ، که از شرح احوال معاویه و یزید  
گذشته ، دو خلیفه دیگر عباسی ( هر چند که شریعت اسلام خارج از چهار زن  
عقدی در تصاحب کنیز حدی برای مرد معین ننموده بود ، ولی بالاخره ) اولی  
دو هزار و دومی چهار هزار فقط کنیز ( زن ) در دستگاه خلافت خویش داشتند ؛  
که این امر يك نمونه از خلافت دینی آنان را نشان میدهد .

در دوره گذشته نیز که هر چیز مطلقاً از امور شخصی و اجتماعی و  
کشوری همه اسماً بنام دین و برای دین بود ، ملاحظه میشد بهیچوجه دین و  
حقیقت در آن وجود نداشت ، بلکه آنچه بود مشتهیات ، مطامع و اغراض بود . لکن بر  
عکس در دوره با شکوه حاضر که در ظاهر اسمی از دین در بین نیست ، ملاحظه  
میگردد بیشتر شئون شخصی و اجتماعی و مدنی بدور محور دین میگردد ، یعنی  
درستی ، اعتماد ، کمک ، احترام ، عدالت ، وظیفه شناسی ، حقیقت پرستی و خدا  
پرستی ، ترقی و معنویت بیشتر در گفتار و کردار رسوخ کرده ، و بالنتیجه دین  
و شرافت در طبقات اجتماع بوجود آمده است .

از این کیفیت این نتیجه حاصل میشود که غلو در ظاهر دلیل تپی بودن  
معنی است ، یعنی مثلاً کسی که علناً میگوید و تأکید میکند ، من دانشمندم ، من  
فاضل ام ، من فیلسوفم ، خیلی آشکار است که او نه دانشمند نه فاضل و نه فیلسوف  
است . — همچنین است کسیکه میگوید من دین دارم ، من دین دارم و من دین دارم ،  
معلوم است که او هیچ دین ندارد . — زیرا فاضل بودن یا دین داشتن اموری نیستند  
که هرگز محتاج بتظاهر لفظی باشند .

چون از این مراتب که از خصوصیات دوره گذشته بود بگذریم، آننگاه يك امر عجیب تری پیش می آید و آن اینکه در همان دوره تظاهر و فقدان معنویت ملاحظه میشد حجج الاسلامهای خارج از حد و شماره ای وجود داشتند، که با آن اساس خالی از حقیقت و تشکیلات دروغین خود را مروج الاحکام و ملاذالانام می نامیدند.

از بی نوائیهای بزرگ، و از امور بسیار شایان ترحم و دلسوزی آن دوره اینکه این حجج الاسلام های وسیع و عمیق و دامنه دار که بجهت بشمار و بشهادت تمام ممکنات وجود و آثار خود آنها هرگز اثری از نور و معرفت و فایده در وجود آنها یافت نمیشد، و بتمامی جهت خود گمراه و تاریک بودند، معلوم نیست با این وصف چه اصراری بتاریکی و گمراهی مردم داشتند. - چرا خود تشخیص نداده مردم را به پیروی عقاید خشک و بی معنای خود وادار می کردند. - چرا نمیخواستند يك راه عمل روشن و آشکار پیش بای مردم پیدا بشود، - اگر دین و عقیده و ایمان داشتند، چرا آنها با زندگانی عملی تطبیق نمیکرده و يك راه شفا و نجات برای خود و برای ابناء خود تهیه نمی نمودند. - چرا عقاید و افکار را با باطیل و خرافات ضایع میکردند. - چرا حقایق را پنهان نموده نمی گذاردند مردم حق را از باطل تمیز بدهند. - چرا ملیت، افتخار، عزت و آسایش يك قوم و يك ملت را فدای اغراض و تمایلات نفسانی خود می نمودند. - اگر از روی عقیده می گفتند، چرا خود باوضاع و احوال روز نگاه نکرده و نمیخواستند چشم و گوش خود و مردم را باز نمایند. تاکی میخواستند این دنیای نشاط بخش خدائی را برای مردم بیگناه بخرابیه و ماتمکده تبدیل نمایند؟ آنهايکه يك قطره خون ملیت در آنها وجود نداشت، محو عصیبت و جهالت بودند، چرا میخواستند همه چیز هم محو عصیبت و جهالت آنها بشود؟ آنها بلا شبهه برای هر قوم و هر کشور که بودند مردمی ظالم و بداندیش بودند، طاعون ترقی ابناء بشر بودند. - تا چندی پیش که دنیا تسلط داشتند دنیا را به تیره روزی و فساد هدایت میکردند، بعد هم که بیشتر دنیای متمدن بخرابات و گندیدگی آنها خاتمه داد، باز در هر ناحیه و کشوری که وجود داشتند خرابی و بیچارگی مردم آن کشور و در نتیجه آن کشور بودند. - ریختههای

يك نسق آنها ، عقاید قالب شده آنها ، افکار خشك ، انفاس شوم و حزن انگیز ، هیئت بد سابقه آنها نا کاهی روحی خود آنها و دام نیرنگ مردم ساده لوح و بینوا بود . هرگز نخواستند یکقدم در حقیقت و معنی بردارند ، هرگز نخواستند نعمات و آسایشها ، عزتها و افتخارات دنیای خدائی را چندانکه هست بشناسند ، هرگز نخواستند درون افکار و عقاید خود را منور و تابناک نمایند . - کتابهای آنها ، آثار آنها ، افکار و عقاید آنها پر از خود خواهی ، خود پرستی تفرعن ، تفاخر ، غلظت و ابهام ، هیمنه و عبارت بردازی ، در عین حال محدودیت ، کوتاهی ، جهالت ، مطالب و آراء هرزه و مهمل و بیفایده بود . با آن معلومات ، با آن محدودیت ، با آن تعصب خوفناک ، و با آن رخوت و خمودت و نظر تنگی و کند فهمی ، معلوم نیست چگونه داعیه ملاذ الانامی و مروج الاحکامی را داشتند . - آنها که از همه احکام حق و حقیقت بیگانه بودند چگونه ادعای رهروی و راهنمایی خلق خدا را داشتند .

در قرنهای متمادی بر دنیا حکومت کردند ، بندگان فرمانبردار و معتقد خداوند امیدها و انتظارات ، روشنائی و نجات خود را همه آنها سپردند ، آنها را هادی و منجی خود پنداشتند ، در هر قدم با امیال و اغراض آنها اظهار اطاعت و موافقت نمودند ، آلت اراده و بازیچه آراء آنها شدند ، بهرگونه که گفتند از آنها پذیرفتند ، نیازمند و مستمند درگاه آنها شدند ، حاصل وجود و زندگی خود را تسلیم آنها نمودند ، مطیع و خاضع ، بلا اراده و فرمانبردار گشتند ، همه چیز را جز قبول اندیشه و اندرز آنها از دست دادند ، در دوره های متمادی بامید آنها و بپیمان وجود مقدس ماب آنها نشستند و منتظر شدند ، و آنها روز بروز اوضاع و روزگار آن بینوایان را پریشان تر و پاشیده تر کردند ، به بخشش بهشت و وعده آخرت ، سعادت و خوشبختی آن دنیای موهوم ، مال و منال ، تعالی و اقبال آن ساده لوحان را از آنها گرفتند ، کشور هائی خراب ، اوضاعی بست ، افکاری بیماب ، عقایدی باطل ، مردمی بد و غایتی بدتر تسلیم دنیای خدائی کردند . حتی عظمت خالق قادر را هم ملامت اغراض خود نمودند ، شرم ناکرده دو اسبه در میدان وقاحت و خیره سری تاختند .

کی از چنان دیانت دنیا آباد میشد ؟ کی بشر با گرویدن و قبول نمودن

افکار و عقاید باطل آنها نمیتوانست سر این همه ترقی و تعالی را کشف کند؟ کی  
میتوانست با آنها همه خرافات صفا و زهت حقیقت و معنویت را درك نماید؟ چه سمی  
مهلكتر از این بود که آنها هر فکر خوب، هر کار خوب و هر گفته خوب را  
کفر و زندان محسوب میداشتند. تا وقتی که بر عقول و عقاید مردم نفوذ و  
حکومت داشتند آیا کم پیشوایان علم، مخترعین، مکتشفین و خدمتگذاران عالم  
بشریت ناکام و شهید گشتند؟ آیا آنها کم افکار عالی و عقول بزرگ را منتفی و  
مدفون کردند؟

آنها در گمراهی و جهالت مردم کم با فشاری و اصرار نمودند... آنچه که  
میتوانستند جهان و جهانیان را به یستی و ذلت سوق داده، حتی در اواخر آن  
اندازه جری و بیباک شده بودند که باشکرا دنیا را در عمق گودال ناکامی و نکبت  
میانکنند. - تمام هم آنها مصروف بر این بود، که دنیا را بلك بخت سرای واقعی  
نموده، در شرب الیهود خرافات و موهومات آن، خیلی خوب بخر خربش سوار  
شده، بلك شیلان و کامروائی کاملی کرده باشند. این نیت و این معنی، کردار  
و اندیشه آنها بود.

ایران مصیبت زده قرن اخیر از دیانت کم زجر و آسیب ندید. - آنها همه  
ناروائیها بیشتر محصول خرافات و موهومات دیانت بود. - آیا آن بی نام و نامگی  
ها، آن خود فروشیها و خود خواهیها و فراموشکاریها، آن تظاهرات و تجلیات ناگوار  
آن اوضاع، لال خیز، آن ملازیهها و مجتهد بازیها، آن مطامع کریسه و حب  
و بغضهای وقیح، آن جل و ابلاسا، آن درویش بازیها، آن آبرو ریزی هائیکه  
در موارد بسیار بوقوع می پیوست، آن حرکات بست، ظلم و جورهای بی حساب،  
رشوه خواریها، اجنبی پرستیها، مرك و محوهای احساسات ملی و وطنی و...  
همه جز این که متکی بدیانت بود؟ همه جز اینکه بدام دیانت دامنگیر مات  
دلخسته میشد؟

آن تنها کارخانه قندی که دایر شده بود گفتند قند آن نجس است و باعث  
تعطیل آن شدند، آن نور علم و معرفتی که نمیتوانست بدلهای نفوذ کند که میگفتند  
اطفال را کافر میکند، آن قانون خوب، عمل خوب، انتظام خوب، اقدام خوب،  
و چیز خوب که نمیتوانست در کشور ایجاد بشود و بحال مردم بکار بیاید که

می گفتند مخالف شرع و دین است .- آن ذات و حقارت زنان ، بی مایگی و بیچارگی مردان ، بینوائی و تباهی کودکان ، آن بطالت ، دربوزگی ، بیحسی ، بیکاری و بیعاری ، جهل مردان ، ظلمت زنان ، تیره گی اطفال ، آنهمه اوضاع پریش و احوال پریش تر ، آن مردان روشن فکر و روشن ضمیر ، آنهمه خدمتگذاران صدیق و وفادار که باسم لامذهب ولادین از بین میرفتند ، اینها همه ، همه اینها جز اینکه متکی بدیانت بود .



مال شرق بیش از همه از شهد دین مستفیض شده و کام آنها شیرین گردیده است .- شرق در قرنهای متوالی و در ادوار بسیار دو دستی بدان دین چسبیده و از آن نیاز و مراد خواسته است .- کوششها و جانفشانیها ، از خود گذشتگیها و خونریزی هائیکه برای دین و بنام دین کرده قطعاً بیش از هر سرزمین و هر جای دیگر دنیا است .- باید گفت بیش از حد تصور دردنیای دین فرو رفته و همه غسل تعمید های خود را در اقیانوس دین کرده است .- حتی این موهبه و افتخار نیز برای او هست که خورشید های تابانی از سرزمین آن برخاسته و دین را در اقطار عالم پراکنده کرده اند .- شرق همه این دوره ها را دیده است .- حتی مللی چون ایران و عثمانی از دین گذشته ، برای خاطر علی و عمر کارها کرده و خونها ریخته اند .- يك صحرای کربلای عربستان قرنها در ایران صحرای کربلا برپا کرد .- در این قرنهای متوالی ، ملل شرق همه شهامتها ، فعالیتها ، افتخارات ، خونها و گذشته و آینده های خود را شهید و فدای راه دین کردند .- حتی در پی مشاجرات و منازعات دینی ، یعنی در راه دین سیادت و آقائی خود را هم از دست دادند . نژاد ، ملیت ، حکومت ، معارف ، نور و نشاط خود را قربانی دین کردند .- برای اصول دین عربده ها کشیده و برای فروغ دین تو سری ها خوردند .- آنقدر که میبایست سرچشمه کمال و فضیلتشان از دین شاداب بشود شاداب شد . آنقدر که میبایست در راه شئون و مدارج دین قدم بردارند ، همه را برداشتنند ، باز حتی در وقتیکه لوگر باساس حقه بازیها و نیرنگهای رهبانیت خاتمه میداد ، شرق حجج-الاسلامهای خلق الساعه بوجود میآورد .- آنقدر در راه دین مبالغه و افراط کرد ، که مللی چون هند و افغان و عرب تقدیم دنیای کنونی نمود .

ولی اکنون بشهادت همه ممکنات آن لحظه رسیده است که این روبه را ترک نموده قدری اقتدا نمایند بانهاییکه در سایه مبتدعات و مکتشفات عقول و افکار عالی خود دو اسبه در میدان سعادت و سیادت با فعالیت و شهامت تمام نشدنی می‌تازند ، و قدری سر موفقیت و کامیابی این جهان را از آنها فرا گیرند .-

بلی این لحظه فرارسیده است ، و برای بعضی از ملل این چه سعادت بزرگی است که فرارسیدن این لحظه با عکوه را درک نمودماند .

ترکیه جوان در چند سال پیش ، وقتی که دیگر کارد باستخوان او رسیده و بکلی محو و مستحیل میشد ، پس از درک این غایت جلیل ، و هنگامیکه خیل خیل حجج الاسلام‌ها را در کنار دریای بسفر بکام ماهیان گرسنه دریای سیاه میریخت ، آغشام یک جریده ترکی ، علی و عمر را در ترازو گذارده و وزن میکرد ، پس از وزن هر دو را بایران برگذار مینمود . - ولی این اشتباه بود . بسرق رخشنده و سوزانی که در صبحگاه سوم اسفند سال ۱۲۹۹ از آن روح بزرگ و وجود مقدس در آسمان جلیل ایران برتوانکن شد ، ریشه همه اینگونه نارواییها را میسوزاند ؛ در این صورت فرصتی برای این واگذاری باقی نمیگذاشت .

بشر ، این آفریده برگزیده خدائی را مدت‌های مدید نمیتوان در بیراهه و گمراهی هدایت نمود - همان سائقه فطری او و مکرمت‌های عمیق الهی که در مواقع بسیار او را در ظلمات متراکمه بطرف نور و حقیقت راهنمایی کرد ، بالاخره همان باز عنان اختیار او را در گمراهی های خرافات و موهومات در دست گرفته و بوادی سعادت و نجات رهبری مینماید . همچنانکه در اعصار اولیه ، اعصاری که هر نوع نور فضیلت و تعالی در کمون بشری خاموش بود ، و نوع بشر در آغوش گرد بادهای و امواج موحش سبعبیت و خیرمسری روزگار میگذرانند ، پیشوایان و هادیانی برای بهبودی حال ملال خیز آنها بوجود آمده و آنها را بسوی علویت و معنویت هدایت نمودند ، همچنان هم در این عصر همانگونه دست‌های قادر و توانا از آستین بشریت خارج شده ، شاخ و بال‌های موحش نهال دیانت را می‌زند ، و این آرایش نمودنی های مطبوع و مقدس که بامر و اراده الهی انجام می‌گیرد ، باز باعث میشود که در زیر سایه این نهال تراش خورده و آرایش شده ، اینسواء بشر انوار حقیقت و کامیابی آسمانی را دریافت نمایند ، و در زیر اهترافات فرح



بخش آن از موهبه و سعادت تزکیه نفس و صفای روح که همه از ترشحات خدا شناسی و حقیقت پرستی است بر خور دارگردند ،

قرون تاریک وسطی گذشته است .- دیگر غایت عالی بشریت بگرد اباطیل و خرافات نمی گردد ، دیگر دنیا بر اثر تحریکات مفسدت انگیز یکمده روحانیون فاسد جنگها و کشتارهای موحش مذهبی را بر خود نمی بیند ، دیگر یک مشت ترهات و تزویقات مضر افکار و ارواح بشریت را فاسد و گندیده نمی نماید ، دیگر تعصبات و تدافعات خشک و بی مهر خون نمیریزد ، آشوب برپا نمیکند ، خانمان بر باد نمیدهد ، دیگر ملیتها ، نژادها ، افتخارات و شئون حیاتی و تاریخی یک ملت قربانی ورق باره ها ، و متبرکات ، مجهول الهویه و بی اصل و نسب نمیشود ، دیگر برادران یک قوم و یک کشور ، مجاورین ، همسایگان برای ارتجاجات و شگفت انگیزیهای قرون سالفه بر علیه هم قیام نمیکند ، خون همدیگر را نمی ریزند ، کشور همدیگر را خراب نمی نمایند .

امروز ، بویزه در آسیا ، همه اقوام و همسایگان ، از ایران و ترک و عرب و افغان برادران و خویشاوندان یکدیگرند .- دیگر ماده گندیده ای وجود ندارد که در تراوشات دین آلوده ، رایحه اشمئزاز آوری را بدماغ جان آنها برساند . امروز همه جهت برعکس دیروز ، روز حکومت معرفت و حقیقت بر ارواح و عقول است .- از اینجهت این حکومت جز صالح و صفا ، جز ترقی و عظمت چیز دیگری را نمی طلبد ،



دین بمشبه یک مشعل روزان دائمی است ، یک نور همیشگی است ، که بیوسنه باید بر اطراف و جوانب خود تابیده ، همه را روشن و تابناک کند .- بویزه ارزش و اهمیت آن وقتی میتواند محسوس تر و عالیتر از همه موقع باشد که تاریکی و ظلمت بر تمامی اطرافین و بیروان آن مستولی شده ، و آنها همه را در ظلمت حسته کننده خود فرو برده باشد .- در این موقع اگر دین اصولاً دارای تابش و جلای بیشتر و روشن تری باشد مسلماً ظلمت را بر تمامی جهات محو کرده ، تابعین خود را همچمان در تنش و رخسندگی راحت بخش خویش بطرف کمال مطلوب نجات و سعادت مبراند ، بلی در تنها مواقعی که ادیان می توانند ارزش و

قیمت خود را آشکار نمایند در همین گونه مواقع است .

**حقیقت و کمال يك دين از تأثیر فرامین و احکام آن بر زندگی های فردی و اجتماعی پیروان او بیشتر شناخته میشود تا از انبوه لفاظی ها و کتب .**

چراغی که در تاریکی خاموش بشود ، بیشتر ظلمت بر روی ظلمت برای اطرافیان خود ایجاد کند ، آنها را در اعماق تاریکی های وحش سرگردان و ذلیل بگذارد ، کیفیت آن گونه چراغ هرگز نمیتواند خارج از ملاحظه باشد .

آب آن نیست که در مشربه ریخته شده باشد ، و در حالیکه جگرها از عطش میسوزد ، نفسها بشماره افتاده ، راه تنفس تنگی و سوزندگی گرفته ، خونها غلیظ و راکد شده ، جهان بنظر تیره و تاریک گردیده است ، در اینحال بسوزند و بمیرند ، در عوض بگویند ما يك مشربه آب داریم . - آب آنست که جرعه جرعه بکام تشنگان فرو ریخته شود و بدانها صفا و سلامت ببخشد .

**دين برای تشنگان آب است ، این آب باید معتقدین را در مواقع عطش و سوزندگی سیراب کند .** بدانها حیات و آسایش ببخشد . مسلماً مبنای اخلاقی ، فضیلت و رجحان معنوی يك دين هیچگاه این معنی را تجویز نمیکند ، که تشنه بینوا در حسرت و عطش بمیرد و جان بسپارد و از دين نه در دنیا و نه در آخرت کامیاب شود . عدالت پروردگار قهار ، محبت و مهربانیهای انقباس شریف ، نوع دوستی . بشر دوستی ، انسان دوستی بر این معنی گواهی نمیدهد . . . .

ما ساحت وجود خود را از هر نوع تهمت و افترا دور و مبرا میدانیم . دراموری که ناشی از منتهای عقیده و آسایش ممنوع است هرگز تهمت را شایسته نمی شماریم . - اینگونه ناروایی که ممکنست از تعصب و دروغ وجدان و معرفت سر چشمه بگیرد با تأثر بسیار از آن میگذریم . - برای افکار روشن و عقول بینا هرگز این کوتاهی را سزاوار نمی بینیم .

در تأیید همین منظور و در پایان این مقال است که بعدای رسامی گوئیم :  
ایمان ببدل الهی ، بکیفر خیر و شر اعمال که فقط مربوط به اندیشه و رفتار خود شخص است ، بتقوی و درستی ، براستی ، برحمت و جوانمردی ، بحقیقت طلبی ، بادای وظیفه در باره خود و ممنوع و کشور خود ، بهمه صفات و ملکات شریف

اخلاقی، در پی اینها حصول آرامشهای وجدانی، عزت شخص و نظر مرحمت‌الهی، همین‌ها، باکی وجدان، باگیری اندیشه، رفتار خوب و گفتار خوب و اجمالا کلیه آنچه که خداوند بان امر فرموده و یا از آن نهی نموده، با آنچه از احساسات که از بعضی امور دیگر در ماهیت عقیده ما عجین شده است، اینها دین و ایمان ما است. همین. آنچه که ایمان راسخ و خنده ناپذیر ما را تشکیل میدهد اینها هستند. چون معتقدیم که غایت عالی هر دین ایجاد و تأکید این اصول در قلوب و ارواح است، لذا با کمال خوشوقتی خود را بکنفر متدین میدانیم. - الا آنکه در دین خود پایی تشریفات، معتقدات آلوده، آداب و مراسم ظاهری و موروثی نشده، در نظر آخر از دین منظور آنرا، از ایمان ثبات و رسوخ آنرا و از آدمیت فضیلت و حقیقت را گرفته بهم آمیخته، ایمان خود را از آن نتیجه نموده ایم، امید داریم که در این ایمان همواره راسخ و پایدار بمانیم.

احکام و فرامین شریف و با شکوهی از پیغمبران، از وجود های بزرگ و منزله، از دلسوزان عالم بشریت در عالم هست که چون با موازین نوعی و رشد معنوی انسان نسج و قوام بپذیرد، برای همیشه و بطور نمایانی میتواند منجی زندگانیهای او بوده و او را همواره بطرف عزت و آسایش، نجات و سعادت سوق بدهد. - در اینصورت علی‌رغم وجود این مواهب، غایات حقیقی مصلحین بزرگ، پیشوایان خیر اندیش، دوستداران عالم بشریت را با مراسم و قیود آلوده و مقید کردن، برای آن تشریفات و تأویلات خاص قائل گشتن، بوجود واسطه و وسیله مترازل خود را نیانمند دانستن، آنرا خارج از امور اخلاق و عمل بصرف عقیده خواستار بودن، با رنگ و روی گذشته آنرا مذهب و منقش گردانیدن، و این هیكل مویائی شده خارج از قنفش و حیات را دین نامیدن ( در صورتیکه از دین خارج است ) چگونه سزاوار نمو عقلی و رشد معنوی يك قوم میتواند باشد ؟

میدانیم امروز جامعه ما، همچنانکه جامعه بشری در مرحله نمو عقلی و رشد معنوی پا گذارده است، بنابراین برای معتقدات او يك رنسانس عقیدتی، يك تجدید حیات دینی لازم است. حتی بگوئیم که اگر این معنی را خود لفظاً نگوید عملاً میکند. - و چون دین همواره بانزدیکیها و دوربهاییکه در پیرامون خود دارد،

دوری از خرافات آن و نزدیکی از اصول نسخ‌ناپذیر آن در تہذیب و تعالی، چیزی است که در هر زمان و هر حال مورد نیاز و انتفاع جامعه بشری و هیئت‌های مجتمع است. لذا در این مورد بسیار شایسته مینماید، که، دور از عصبیت و محدودیت، بطرف هر قانون خوب و شریعت خوب « که در محل خود ثابت شده است که شریعت شریف اسلام است » که بخصوص مبانی اخلاقی ما را تقویت کرده، اعتقاد و احترام ما را بدانها بعد دیانت و ایمان می‌رساند دست دراز کنیم. — بی هیچ نوع وحشت و هراس شاخ و بالهای ناموزون دیانت را بزخم، مواد مضر و مزاحم آنرا دور افکنیم، در زندگی کار و کوشش و فعالیت، که امروز ما را محکوم حکم خود نموده است، ترکیبی مفید و مقوی برای تقویت روح و شفای عقاید خود انتخاب کنیم. — از آمونیاک که مقدار زیاد آن اعصاب را تحریک نموده، در نسج مخاطی اثر کرده شخص را مسموم میکند آن اندازه اختیار نموده و استعمال کنیم که رفع سمیت نیش مار و عقرب را نمائیم؛ از اسید سولفیدریک که اگر مقدار یک صدم کمتر آن در هوا باشد استنشاق آن باعث کسالت و دوار سر و مسمومیت می‌گردد آنقدر انتخاب نمائیم که در علاج امراض جلدی و درد گلو بکار بریم؛ از گوگرد خطرناک برای مرهم‌های گوگردی استفاده کنیم؛ یعنی بطور کلی از زهر مار شفای بعضی امراض را بطلبیم، چنانکه از رادیوم عنصر مہیب و موخش علاج سرطان را می‌طلبند. تا در بی این نسخ و ایجاد، چنانکه لازم است از کار و کوشش و فعالیت، یعنی از ترقی مادی خود، در ہم آهنگیهای ترقی روحی و معنوی یک میوه شیرین و گوارا و قابل اعتماد بدست آوریم؛ و از هر جهت خود را ملتی واجد اوضاع عالی، صفات عالی و اخلاق عالی، بدنیای زنده، زنده و عالی معرفی کنیم. روشن و مترقی، با روحیه خوب و احوال خوب، در عرصه کار زار کوشش و ترقی دنیای پر جنب و جوش کنونی وارد شویم.

و گرنه اگر جز این باشد فرمانروائی اوضاع دوره پیش چندان محلی برای شکوه و استعجاب باقی نمیگذارد؛ که در حالیکه دین‌مان بسیار قوی و فریادمان برای دین بسیار بلند بود، اخلاق‌مان بسیار ضعیف و احوال‌مان بسیارست بود. — در حقیقت نظریات و عقایدی بر قبیل آنچه که گوستاو لوبون در باره روسیه و آسیای اظهار داشته که میگوید: دیانت و اخلاق با هم مدایر بوده و هر یک بسکلی جدا از دیگری

است . و اگر علاقه علت و معلولی در بین آنها وجود داشت لازم می آمد اقوامی که نهایت درجه مذهبی هستند کردار و رفتار آنها هم مقبول و پسندیده باشد و حال آنکه اینطور نیست چه اسپانیول و روسیه دو قطعه هستند از اروپا که مردم آن باعمال ظاهری مذهبی فوق العاده پابنداند لکن سیاحتی که از اوضاع و حالات این دو قطعه خوب با خبرند بامن موافقت که این دو قوم از حیث اخلاق نهایت درجه بست و مبتذل میباشند ۱ . « تاحدی در دوره گذشته ما صدق مینمود زیرا که نارسائیهای امور اخلاقی و آلودگیهای دینی بکلی ما را بست و مبتذل نموده بود . ولی مهذا ما این مطلب را که چگونه دین میتواند با اخلاق توأم بوده ، بلکه شالوده آن نیز بر روی نوامیس اخلاقی بوده باشد ، که در نتیجه بنحوی نمایان و پایدار باعث عزت و سعادت پیروان خود گردد ، این قسمت را با نمونه ای که در دست داریم در جای دیگر این کتاب مطرح نموده ، درباره آن نیز مراتبی را از نظر خواننده محترم میگذرانیم .

## پنجم

### - يك شكار ديگر -

همیشه وقتی که در آن حدود دیده میشدند سه نفر بودند ، پیرمرد در وسط و دو چهره خندان و تروتازه ، برگو و نشاط انگیز در دو بهاوی او . گاهی تماشای يك بوته گیاه گل دار ، برداشتن يك قطعه سنگ رنگین ، یا دویدن و بازی کردن آنها را از پیرمرد قدری دور مینمود ، ولی باز فوراً بطرف نقطه مرکزی خود همان پیرمرد برگشته ، بدورا و بازی و برگویی ، گردش و سیاحت خود را ادامه میدادند .

گیسوانی که در يك رشته بافته شده بود ، موجهای طلائی موهای بور ، گونه گلرنگ ، چهره گرد ، و تابش و جلالتی که از آن میدرخشید ، چشمان آبی آسمانی ، دندانهای کوچک مرواریدگون ، لکه های خونی که در پی دویدن و بازی کردن در زیر پوست سفید لپهای با طراوت جامی گرفت ، لباس ظریف و

و خوش دوخت با نظافت و رنگ الوان خود بدختر كوچك نه ساله هیت يك عروسك ملیح و قشنگ را بیشتر میداد. پسر كوچكتر هم كه هشت ساله بینمود در ملاحظت و زیبائی چیزی كم از خواهر خود نداشت.

هم قشنگ بودند و هم تمیز. - نظافت و قشنگی در آنها طوری نبود كه در همان نظر اول به بیننده معلوم نشود، هر كس آنها را میدید در نگاه اول باین نکات پی میبرد.

بیابان وسیع و خاوت عجیبیه كه تا چندی از بهار بیشتر قسمتهای آن از يك برده سبز و خرم پوشیده میشد، اطراف و خیابانهای باغ اقدسیه كه در سایه درختان بادام و زردآلو، و درختان بی بار بزرگ دیگر، عصر هنگام در مواقع تابستان اثری از لطافت و نزهت روزهای بهاری را هنوز در خود حفظ میکرد، آبادی مختصر اراض با قهوه خانه و رودخانه كوچكی كه از پهلویش میگذشت گردشگاه و محل سیاحت آنها بود.

این گردشها كه از يكسال پیش در فصول متناسب ماهی يك یا دوبار در آن حدود سابقه پیدا کرده بود، بعضیها همینكه آن پیر مرد را میدیدند او را شناخته و میدانستند كه همان بابا مرادباغبان است. - ولی تقریباً هیچكس از احوال آن دو بچه اطلاعی نداشت. نمیدانستند آنها كه هستند و بچه مناسبت گاهی با بابا مراد در آن حدود دیده میشوند.

اگر کسی از احوال آن دو بچه چیزی نمیدانست برای این بود كه بابا مراد تا آن زمان هرگز حاضر نشده بود چیزی راجع بان دو بچه بكسی بگوید یعنی اصلاً طبع منزوی و كناره گیر او از مردم سرشمار آن حدود، او را از این گونه آشنائیها و گفتارها برکنار میداشت. با کسی آشنا نبود كه تا راز و نیازی از خود و از چگونگی های زندگی درونی خود با او كند. - باینگونه آشنائیها میلی نشان نمیداد. - فقط از طرز رفتار او با آن بچهها این نکته معلوم بینمود كه بانها علاقه ای خاص دارد. - انگار در باره آنها وظیفه ای برای خویش میشناخت، اجرای این وظیفه گویا در راحت نگهداشتن، خوش و خرم گذراندن آن بچهها بود. - این بود كه بدان نحو گردشها مبادرت میورزید.

بابا مراد در گردشهای دسته كوچك خود كمتر اراده و میل از خود نشان

میداد .- در آغوش باز بیابان ساکت ، تسلیم میل و خواهش آن دو کودک سرگرم و خرم بود .- در نشستن ، رفتن ، ایستادن هر آنگونه که آن دو بچه میخواستند او هم همان را میخواست .

آنها كوچك بودند ، بابا مراد هم پیر ، از اینرو در برگوئی کردن هم هرگز از همدیگر کم نمیآمدند .- حتی وقتی که آنها خیلی خندیده و میل می کردند « بابا » هم بخندد ، بابا نیز در کمال سهولت می خندید . تقریباً همیشه هم بارانی از سئوالات گوناگون آنها بابا مراد با خود همراه داشت .

هر تپه ، هر گودال ، هر چاه قنات ، هر آنچه که بنزدیک دست بود و هر آنچه که بنگاه میرسید ، همه پك موضوع کافی برای سؤال و توضیحات مینمود .- آن اندازه حس پرسش و کنجکاوی که در کمون کودکانی در این سنین نهفته است ، همه را با اصرار و تکرار آشکار میکردند .- از همه چیز می پرسیدند ، در باره همه پرسشهای خویش هم پاسخهای کامل و کافی میخواستند .

بابا مراد با پاسخهای قانع کننده همیشه از همه پرسشها راضی و خوشوقت میگذشت . حتی گاهی برگوئی او از بچه ها نیز بیشتر می شد ، زیرا برای آنها قصه هایی نیز میگفت .

گاهی پسر بچه بازوی او چسبیده در حالیکه آنرا کمی بسوی خود میکشید خیلی جدی و با حرارت میپرسید :

- بابا جون این پروین راست میگوید که اگر يك آدم كوچك شب توی بیابان بماند شغال او را میخورد ؟

- همیشه نه ، ولی گاهی ممکنست ، آنها هم گرك نه شغال . آنها هم در موقع زمستان که برف زیادی آمده باشد آنوقت گرگها اگر یکنفر را تنها گیر بیاورند دسته جمعی باو حمله میکنند . بعضی وقتها هم که خیلی گرسنه شدند با بادی هم میانند . بطرف شهر ها هم میروند ، آنوقت دیگر خیلی خطرناك میشوند .

پروین با عجله زیادتری میگفت : خوب بابا حالا اگر پروین بیرون بماند گرگها او را نمیخورند ؟

- پروین پسر عاقلی است هرگز شب بیرون نمیماند .

برويز كوچك كه در اينموقع قدری از بابا مراد فاصله گرفته ، درحالی كه دست وبال خود را گشوده و بدینوسیله همه بزرگیهائی كه ممكن بود در قامت كوچك او وجود داشته باشد بتهصیل آنها نشان میداد گفت :

- به ا من خودم يك آدم بزرگ هستم ، هیچ چیز نمیتواند مرا بخورد .  
همچه نیست بابا ؟

- اگر هیچوقت تنها بیرون نمائی البته همینطور است .

این دو بچه ، بروین و برويز بچه‌های خسرو بودند . هفت سال از رفتن خسرو میگذشت ، بچه ها بزرگ شده بودند و بابا مراد باغبان هم هر اندازه كه آنها بزرگتر میشدند بیشتر وجود خود را وقف آنها مینمود . تقریباً سمت الله گئی بچه ها را پیدا کرده بود ، هرگز در پرستاری و راحت آنها غفلت نمیکرد .

در مدت این هفت سال دو دفعه ، آنها در فاصله هر چند سال خسرو فقط برای دیدن بچه های خود در خانه بابا مراد پیدا شده بود ، ولی طوری كه هیچ وقت از آمدن و رفتن او اثری باقی نمیماند .

در دفعه اول وقتی كه آمده بود ملاحظه كرد در پوشش بچه ها قدری قناعت میشود ، از اینرو تنها در همین خصوص سفارش داد و گفته بود :

اینها را خوب بپوشانید ، خودتان هم خوب بپوشید .  
و بعدها این دستور را بابا مراد كاملاً اجرا میكرد .

در دفعه دوم هم كه در سال ششم غیبت او اتفاق افتاد گفته بود : درصدد هستم وضعیت خود را طوری درست كنم كه بچه های خود را هر جائيكه هستم پیش خود ببرم .

همین . دیگر جز این خبری از خسرو در بین نبود و کسی از آن چیزی نمیدانست ، مگر آنچه كه خود در دفعه دوم آمدن خود بطور مبهم گفته بود كه در صفحات شمال هستم و بابا مراد این مطلب را فقط با اشاره میدانست .

در این روز كه ما يك صفحه از چگونگی گردش دسته كوچك بابا مراد را از نظر میگذرانیم ، باقدسیه رسیده در زیر درختان زبان گنجشك و افاقیا گردش میكردند .

ناگاه بروین بطرف بوته گیاهی دویده در حالیکه ساقهای از آن دست گرفته



ونشان میداد گفت :

- بابا ، بابا این چه علفی است ؟

- این ؟ اینرا **پاقزقونك** می گویند ، وقتی که تر و تازه است آنرا میبزند با ماست و تخم مرغ میخورند .

گلپای فرمز گیاه دیگری توجه او را جلب کرده باز پرسید :

- بابا این یکی چیه ؟

- این **کاسه اشکنک** است . خیلی بد علفی است هیچ حیوانی اینرا نمیخورد پرویز يك ساقه از گیاهی که گلپای ریز و سفید داشت کنده ، جلو چشم

بابا مراد گرفته نشان میداد و میپرسید :

- بابا جون این چه گلی است ؟

- این گل مورچه است ، در بهار خیلی زود بیرون میاید ، در همانوقت

اینرا می چینند در آش میریزند و با ماست میخورند .

باز گلپای شببوری شکل و بنفش يك گیاه دیگر را کنده :

- این چه گلی است ؟

- این گل گاوزبان است . گلپایش را هم میشود خورد ( کل را از پرویز

گرفت و بدهن گذاشت ، مشغول خوردن شد ) اینرا . . .

به به گفتن پرویز حرفش را برید . - ساقهای که برگهای دنداندار و معطری

داشت بو میکرد و پرسید :

- بابا این چه ؟

- این **پوک** است . وقتی که تازه است او را میبزند و میخورند .

در اینموقع بابا مراد اینطور تشخیص داد که خوبست خود در اینکار پیشقدم

شده ، قبل از آنکه باران سئوالات او را مستأصل کند آنچه که در این قسمت

میداند همه را بگوید و همه را توضیح بدهد ، این بود که گفت : بگذارید برای

عما تعریف بکنم . این شاقره است به بینید گلپایش مثل گل به و ریز است .

برگپایش هم مثل برگ شببیت است . این را هم با ماست میخورند و هم اینکه

چون خاصیتش سرد است دم کرده و بمریض میدهند . - این یکی را هم

علف حر میگویند ، این برگپاش را به بینید مثل برگ آن درخت اقلیاست

دانه هایش هم مثل دانه ماش است ، این علف را حیوان ها میخورند . - این یکی